یادداشت ۱

آنها ضریب هوشی بالایی دارند

امان‌الله قرایی‌مقدم
جامعه‌شناس

مهاجرت به‌طور کلی به دو دسته تقسیم می‌شود. مهاجرت‌های داخلی و مهاجرت‌های خارجی. به نظرم افراد مهاجر از لحاظ هوش و شخصیت باهوشتر از افراد معمولی دیگر هستند. آنها که مهاجرت می‌کنند، موفقیت‌سنجی میکنند. حتی افراد مشهوری چون آدامز و بسیاری از جامعه‌شناسان مشهور دیگری که حضور آنها باعث پیشرفت آمریکا شد، افرادی بودند که از روستا به شهر آمدند.

اما اصولا مهاجرت بیگانگان برای کشوری که خودش با نیروی کار فراوان روبه‌روست و حدود ۱۰/۵ درصد جمعیت فعالش بیکار هستند، مضر است. این اتفاق شامل همه کشورهای مهاجرپذیر می‌شود اما به ناگاه در کشور ما در سال‌های اخیر رشد فزاینده‌ای در مواجهه با این اتفاق داشته است. چون وقتی مهاجران به کشور دیگری مهاجرت می‌کنند، برخی از نیروهای خودی از بین می‌روند.

حال این سوال مطرح می‌شود که چرا نیروی کار مهاجر افغان بیشتر مورد توجه سازمان‌ها قرار می‌گیرند؟ مگر آنها نمی‌دانند نیروی کارشان بیکار است؟

بالطبع گاهی اوقات مهاجران به خاطر ضریب هوشی بالایشان و آستانه تحمل‌شان در کشور مهاجرپذیر، بازدهی کارشان بالاست. آنها کارهایی انجام می‌دهند که نیروهای خودمان انجام نمی‌دهند. با این وجود به نظرم اگر آنها از کشور بروند بسیاری از مشاغل آن کشور می‌خوابد.

یادداشت ۲

عشق مرز نمی‌شناسد

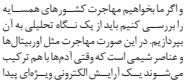

دکتر مریم جلالی
روانشناس

وقتی پدیده مهاجرت اتفاق می‌افتد، ساکنان منطقه مهاجرپذیر بالطبع به خاطر روح انسانی‌شان وظیفه دارند همسایگانی که به آنها پناه آورده‌اند را پوشش دهند. این مسأله برمی‌گردد به سرمایه اجتماعی ایرانی که همیشه پذیرای حاضران بوده است. حتی زمانی هم که آریایی‌ها در سرما به فلات ایران سکنی گزیدند یک نوع مهاجرت شکل گرفت. بنابراین پدیده مهاجرت، پدیده اجتناب‌ناپذیری است که تحت هر شرایطی و در همه دوران‌ها اتفاق می‌افتد. بالطبع مهاجران هم به دنبال مکانی بهتر نسبت به محل زندگی خود، دست به این اقدام می‌زنند. یعنی هیچ‌گاه این اتفاق نیفتاده که مهاجری یک جای ناامن‌تری را نسبت به محل سکونت خود انتخاب کند.

عموما مهاجرت به چند شکل اتفاق می‌افتد و اگر ما بخواهیم مهاجرت کشورهای همسایه را بررسی کنیم باید از یک نگاه تحلیلی به آن بپردازیم. در این صورت مهاجرت مثل اورینال‌ها و عناصر شیمی است که وقتی آدم‌ها با هم ترکیب می‌شوند یک ارایش الکترونی ویژه‌ای پیدا می‌کنند. افراد مهاجر بخشی از فرهنگ‌شان را به کشوری که در آن مهاجرت کرده‌اند، می‌آورند و در مقابل باید به فرهنگ محل جدیدی هم که در آنجا سکنی گزیده‌اند، عادت کنند و آن را بپذیرند. در این صورت یک عنصر سومی ایجاد می‌شود و این مسأله می‌تواند برای کشور مهاجرپذیر به یک فرصت یا یک تهدید تبدیل شود. منتهی اگر یک مدیریت فرهنگی شکل بگیرد و آن کشور آینده پژوهانه به مقوله مهاجرت نگاه کند چون در لحظه اول، آسیب‌ها، عواقب و اتفاقات نمی‌افتد. حتی طی چند سالی که از این قضیه می‌گذرد بعضا ما با زخوردها و علت‌های مهاجرت را شناسایی کرده‌ایم.

نگاهی که مرزبندی میان یک‌سری حریم و چارچوب‌ها لحاظ شد. چون ما یک سه‌گانه‌ای به نام قانون، عرف و شرع داریم که هر یک از آنها مرزهای خاص خودشان را دارند. مهاجرت هم وقتی اتفاق می‌افتد از یکی از این مرزها عبور می‌کند. هر یک از این پدیده‌ها که اسم مهاجرت روی آن قرار می‌گیرد، از یک نگاهی تحلیل می‌شود. اما باید این مسأله را هم در نظر گرفت گاهی روحیه و عواطف کودکانه آدمی تلویحا هیچ‌یک از این مرزها را نمی‌شناسد- مثل روایتی که مادر این فیلم دیدیم. چون اولا درام و عاطفه مرز ندارد و از طرف دیگر کودک اصلا نمی‌تواند مرزها را درک کند- منظور از رابطه کودکانه، رابطه عاشقانه میان انسان‌هاست. این انسان با دوست می‌تواند اهل هر دیار و بومی باشد و اصلا به این مسائل توجهی ندارد چون عشق این اجازه را به او نمی‌دهد. بافت دراماتیک اصلا به قوانین حقوقی هم متوسل نیست. چون همان‌طور که گفتم فضای کودکی، فضای بی‌مرزی است و اصلا هیچ یک از طرفین آن، مفهوم آن را نمی‌فهمند. بنابراین کاملا خاستگاه رویکردشان متفاوت می‌شود و یک روح انسانی پیدا می‌کنند و شاید زمانی که در این برهه قرار می‌گیرند معنی مرز را بشناسند. بنابراین نمی‌شود با نگاه سرسختانه و نگاه جامعه‌شناسانه و آسیب‌شناسانه یک پدیده عاطفی و پدیده کودکی را بررسی کرد. حتی از اسم فیلم هم پیداست. چند مترمکعب عشق، که نشان‌دهنده همه اجزای عشق است که یک ۴ وجهی می‌سازد که خط مرز یک وجه دارد و فقط یک خط را کاملا از بین می‌برد. شما نمی‌دانید چهارسوی این مکعب چیست چون کاملا مبتنی بر عاطفه کودکانه است.

عکس: امیر جدیدی/ شهروند

روایت جمشید محمودی از «چند مترمکعب عشق»

عشق کمبود تمام دوران‌هاست

فرنوش ارس خانی |مهاجرت افغان‌ها به ایران، پدیده‌ای است که سال‌هاست در کشور ما به یک رویه تبدیل شده است. بعد از سه دهه جنگ‌های پیاپی در افغانستان، پراکندگی‌های مردم افغانستان در کشورهای ایران و پاکستان اتفاق افتاد. اتفاقی که اوایل تبعات بسیاری برای ساکنان کشورهای اصلی و مهاجر پذیر به بار آورد. اما انگار کشورهای مهاجر پذیر فارغ از تبعات این قضیه، کم کم باید به جامعه‌پذیری آن عادت می‌کردند. با وجود اینکه سال‌ها از پدیده حضور افغان در ایران می‌گذرد، اما هر از گاهی پرداختن به این موضوع دوباره احیامی شود. از بحث‌های جامعه شناسی در این رابطه گرفته تا فیلم‌سازی در رابطه با این مقوله. فیلم های انگشت‌شماری هم در این رابطه ساخته شده‌اند. از میان سیکل‌ران «و ایران» مجیدی مجیدی گرفته تا «آخرین ملکه زمین»، «گلچهره» و «چند مترمکعب عشق» جمشید محمودی که این روزها روی پرده سینماهاست. سعی کردیم در این پرونده علاوه بر گفت‌وگو با کارگردان و بازیگر اصلی این فیلم پرونده‌ای در رابطه با حضور افغان‌ها در ایران اختصاص دهیم که در ادامه می‌خوانید.

گویا از ابتدا دغدغه ساخت «چند متر مکعب عشق» از سوی برادرتان مطرح شد. دغدغه‌ای که چندسال طول کشید تا وسعت یک درام اجتماعی و عاشقانه را پیدا کند و قالب یک فیلم سینمایی را به خود بگیرد.

چندسال پیش بود که برادرم نوید ایده اصلی این قصه را از افغانستان آورد. قصه‌ای که دغدغه عاشقانه آن بیشتر برایمان مسأله بود. به همین خاطر تصمیم گرفتیم که به این موضوع بیشتر وسعت دهیم، چون عشق کمبود تمام دوران‌هاست و حتی خود مردم هم جای خالی آن را حس می‌کنند. حافظ بزرگ هم در این رابطه می‌فرمایند: «از صدای سخن عشق ندیدم خوش‌تر». بنابراین احساس کردیم می‌توانیم قصه عاشقانه‌ای را برای مردم تعریف کنیم و آنها هم از تماشای آن لذت ببرند. از طرفی چون خودم هم دغدغه مهاجران را دارم، سعی کردم در کنار قصه عاشقانه فیلم، به قضیه مهاجرت هم بپردازم.

قصه عاشقانه فیلم چگونه شکل گرفت؟

شاید بسیاری از فصل‌های عاشقانه فیلم، فصل‌هایی بوده که در زندگی‌ام هم اتفاق افتاده و سعی داشتم از آنها الگو بگیرم. چنانچه لحظه‌های عاشقانه‌ای هم را که اطرافیانم تجربه کرده بودند به فیلم اضافه کردم.

چقدر سعی کردید که در پرداختن به این موضوع دچار اغراق نشوید؟

لحظه‌های نابی را خلق کردیم به این معنی که وقتی قرارهای عاشقانه صابر و مرونا را می‌بینیم، شاهد تصاویر و چیزهای تازه‌تری باشیم. اصولا چون عشق این دو نفر، عشق در برهه نوجوانی است، شاید خیلی از رفتارهایشان هم به خاطر این که هر دو نوجوان هستند، برایمان باورپذیر باشد. شاید اگر سن این دو نفر بالاتر بود، لحن عشق و رفتارهایشان هم باورپذیر در نمی‌آمد.

داستان عاشقانه فیلم شباهت زیادی به قصه‌های عاشقانه اساطیری کهن الگوهایمان دارد. مساله‌ای که متاسفانه در جامعه امروز کمتر در روابط آدم‌ها دیده می‌شود...

بالطبع چون ما در این فیلم از عشق حرف زدیم، نخواستیم ارتباط امروزی آدم‌ها را به تصویر بکشیم. به همین خاطر شاید عشقی هم که در فیلم می‌بینیم کمی از روابط امروزی به دور باشد. روابطی که بدون شک اسم آنها را نمی‌توان عشق گذاشت چون در اکثر شان چیز دیگری جایگزین عشق شده است؛ چیزی که متداول شده و فکر می‌کنم همه را دارذه و خسته کرده است. جالب این جاست که صاحبان این روابط اسم این نوع روابط را عشق می‌گذارند! اما به نظرم اینها اصلا شبیه به عشق نیست. عشق شبیه ماجرایی است که در فیلم می‌بینیم و هیچ‌یک از طرفین نسبت به آن فراری نیستند.

صاحبان این عشق، از دو فرهنگ و نژاد کاملا متفاوت هستند. چرا باید صابر و مرونا، فرهنگ و ملیت‌شان باهم فرق می‌کرد؟

ببینید این هم یک نوع از عشق است. ما یک فضایی را فراهم کردیم و برای این که به منبع قصه وفادار باشیم، یک اکتر افغان گذاشتیم و ماجراهایی را در کنارش خلق کردیم. شاید زمانی هم قصه‌ای ساختیم که دو طرف عشق‌شان متعلق به یک کشور و فرهنگ و یک ملیت باشد.

احساس نکردید که شاید مخاطب نتواند با این مسأله کنار بیاید و هنگام تماشای فیلم مدام با این سوال مواجه شود که چرا باید یک پسر ایرانی عاشق یک دختر افغان شود؟!

به نظرم وقتی یک قصه عاشقانه را درست تعریف کنی، خیلی نباید نگران این نوع مسائل باشی. چون عشق، یک چیزی است که هر لحظه می‌تواند جرقه بخورد و جریان پیدا کند. خیلی به رنگ پوست، لهجه و... ارتباط پیدا نمی‌کند. از طرفی هم فیلم درباره این قضیه است که آدم‌ها را با توجه به رنگ و نژادشان نگاه نکنیم. خدا را شکر مردم هم با حضوری که در سینماها برای تماشای این فیلم داشتند، ثابت کردند خیلی به این مسائل اهمیت نمی‌دهند.

نقش مقابل او احتمالا بد یک دختر افغان بازی می‌کرد؟

بله. چون از ابتدا دوست داشتم که بازیگر دختر و پدر افغان، حتما افغان باشند و مخاطب در سینما در گیر این مسأله نشود تا آنها را باور کند. چون اگر از بازیگران شناخته‌شده‌ای استفاده می‌کردیم، مخاطب مدام در ذهنش این سوال پیش می‌آمد که آیا بازیگر به لهجه افغان درست می‌پردازد یا حرکت‌هایش متناسب با گویشش است. برای همین دوست داشتم از اولین برای انتخاب بازیگر نقش صابر، چطور به ساعد سهیلی رسیدید؟

برای بازیگر نقش صابر، دنبال جوانی بودم که صورتش دوست‌داشتنی به نظر برسد و بازیگر خوبی باشد و در عین حال سن واقعی‌اش به سن کاراکتر فیلم هم نزدیک باشد. اما با این که قبلا ساعد را می‌شناختم و حتی یکبار هم با دفتر ما همکاری کرده بود، تنها نگرانی‌ام از بابت او این بود که سن واقعی‌اش به سن کاراکتر اصلی‌مان نخورد و از او بزرگتر باشد. اما وقتی او را در دفتر دیدم، به خاطر چهره کودکانه و معصومانه‌اش که داشت، حتی از سن واقعی خودش هم کوچکتر به نظر می‌رسید. به همین خاطر مجبور شدیم به او بگوییم تعریش بگذارد تا کمی سنش بالاتر برود. به نظرم او بازیگری بسیار پر انرژی است و آینده خوبی می‌تواند داشته باشد.

لحظه‌ای که با نقش پدر و دختر افغان در فیلم مواجه می‌شود، با شخصیت‌های واقعی روبه‌رو شود و آنها را باور کند. حتی سعی داشتیم پدر مرونا (عبدالسلام) را هم از میان افغان‌ها انتخاب کنیم و با یک دوست افغان هم سر صحنه رفتیم و کار کردیم، اما بازی‌اش مطابق میل‌مان نبود و مجبور شدیم از بین چهره‌ها، بازیگر انتخاب کنیم. به همین خاطر سراغ نادر فلاح رفتیم. خوشبختانه او نقش پدر افغان را بسیار با انرژی و پرتوان بازی کرد.

برخی کارگردانان فیلم اولی یکی از دغدغه‌های مهم‌شان این است که از بازیگران چهره و ستاره در فیلم‌شان استفاده کنند. شما برای ساخت «چند مترمکعب عشق» چنین دغدغه‌ای نداشتید؟

من اصلا از استفاده از سوپراستارها فراری نیستم، اما بالطبع این قصه ایجاب می‌کرد که به سراغ آنها نروم و به نظرم بازیگر چهره برای این کار مناسب نبود. چون باید خیلی زود مخاطب با بازیگران ارتباط برقرار می‌کرد و آنها را می‌پذیرفت. فارغ از این مسائل، با این که فیلم بازیگر ستاره‌ای نداشت، اما کاملا برای مخاطب عام ساخته شده است. خدا را شکر فیلم همچنان می‌فروشد و تا کنون فروش رو به رشدی داشته است. ما همه تلاشمان را انجام می‌دهیم تا چهره‌هایی از بیرون فیلم به فیلم‌مان اضافه کنیم تا این فیلم عاشقانه را مخاطب ببیند. مثل کلیپی که با بنیامین بهادری کار کردیم یا تیزری که رامبد جوان برای ما گفت و همچنین همکاری‌ای که آقای صدرعاملی با ما داشتند و زحمت کشیدند و آنوش فیلم را گفتند.

اکثر سکانس‌های فیلم در لوکشین متروکه فیلمبرداری شده است. این لوکیشن را چگونه انتخاب کردید؟

بزرگترین برگ برنده لوکیشن فیلم، این است که خیلی به قصه نزدیک و ناب هستند. یعنی تا به حال در آن جا دوربین فیلمبرداری نرفته است و برای مخاطب تازگی دارد. چون وقتی مخاطب به سینما می‌رود و یک لوکیشن جدید را با قاب‌بندی‌های جدیدی می‌بیند، برایش از جذابیت خاصی برخوردار است.

این نوع لوکیشن‌ها از قبل می‌شناختید؟

من اصلا با این لوکیشن‌ها بیگانه نیستم چون از بچگی در پایین شهر بزرگ شده‌ام، قبلا یک چیزهایی شبیه به این نوع مکان‌ها را دیده بودم - نه دقیقا شبیه به آن جایی که در فیلم مشاهده می‌کنیم - و خیلی از این فضاها در نوبدم. اما برای ساخت این فیلم هم بیشتر به این نوع مکان‌ها نزدیک شدم و در دل ماجرا رفتم، با آدم‌هایش بیشتر آشنا شدم و سعی داشتم فیلم کاملا واقعی از آب دربیاید.

چقدر از این لوکیشن‌ها شبیه به مکان‌هایی است که افغان‌ها در آن جا زندگی می‌کنند؟

شاید درصد بالایی غالب نباشد ولی این لوکیشن‌ها واقعیت دارند و برخی افغان‌ها در چنین مکان‌هایی زندگی می‌کنند. اما این فیلم در مورد مهاجران غیرقانونی است و همان طور که می‌دانید، هنوز درصدی از مهاجران غیرقانونی افغان در ایران وجود دارند و در این کشور کار و زندگی می‌کنند. در مقابل مهاجران قانونی هم داریم که در این کشور پیشرفت کردند و بالطبع زندگی بهتری دارند.

برای ساخت این فیلم چقدر از سوی سینمای ایران حمایت شدید؟

فکر می‌کنم بزرگان و مسئولان سینمایی باید کمی به جوانان اعتماد بیشتری کنند. باید یک استعدادیابی شکل بگیرد و برای جوان‌هایی که احساس می‌کنند خوب کار می‌کنند و می‌توانند کار خوبی بسازند، فضایی شکل بگیرد تا فیلم‌هایشان بیشتر دیده و حمایت شود. قطعا در این میان دو طرف ماجرا مهم هستند. حتی معتقدم، اگر کسی خودش را با کارش ثابت کند، می‌تواند از حمایت‌های بیشتری برخوردار باشد.

قبل از «چند مترمکعب عشق»، دو، سه تله‌فیلم برای تلویزیون ساخته بودید که هر یک در قالب یک فیلم و یدیویی اثر قابل قبولی به‌نظر می‌رسیدند. تجربه فیلمسازی در عرصه کوتاه را هم دارید؟

من سینما را با دستیاری صحنه شروع کردم. سپس دستیار کارگردان شدم و بعد فیلم کوتاه و ویدیویی ساختم. دو فیلم کوتاه در سال‌های ۸۵ و ۸۶ ساختم؛ یکی به اسم «اگر یک روز زن‌ها...» و دومی هم به اسم «دلت اومد» و بعد تله‌فیلم‌های «می‌تونه آخرش باشه» و «چهار حرفی» را ساختم.

زمانی که می‌خواستید «چند مترمکعب عشق» را بسازید، چقدر به موفقیت آن امیدوار بودید؟

همان طور که در ابتدا اشاره کردم، قصه این فیلم سال‌ها همراه ما (من و برادرم) بود و ما همه تلاشمان را می‌کردیم تا فیلم خوبی بسازیم. در عین حال که همیشه یک اضطراب و نگرانی در آدم برای مردم بیننده واقع‌شدن یا نشدن فیلمش وجود دارد، اما از ابتدا به موفقیت‌های این فیلم خوشبین بودم و پیش‌بینی می‌کردم که اتفاق‌های خوبی ممکن است برای آن بیفتد چون با تمام وجود آن را ساختیم.

بعد از این فیلم تصمیم ندارید که تجربه دیگری در سینما داشته باشید؟

قطعا. فیلم خواهم ساخت و همه تلاشم انجام می‌دهم تا فیلم خوب و تاثیرگذاری بسازم. مدتی است، یک قصه‌ای دست گرفتیم که فکر می‌کنم انشاءالله پاییز سال آینده کلید بخورد.

درباره جمشید محمودی

جمشید محمودی، کارگردان جوان و تازه‌نفس سینمای ایران، با ساخت «چند مترمکعب عشق» این روزها به یکی از پدیده‌های سینما تبدیل شده است. او بعد از ساخت دو تله‌فیلم، به همراه برادرش نوید محمودی دست روی سوژه‌ای گذاشت که تا قبل از آن کارگردانانی مثل مجید مجیدی، وحید موساتیان، محمدرضا عرب و... تجربه کرده بودند. «چند مترمکعب عشق» به مشکلات و دغدغه‌های مهاجران افغان در ایران می‌پردازد. عشق، سوژه گم‌شده و کمیاب دنیای امروز است که محمودی سعی کرده به شکل باورپذیری این موضوع فراموش شده را به چالش بکشد. این فیلم به خاطر اهمیت سوژه و البته ساخت و پرداخت درستش، به یکی از فیلم‌های موفق اخیر سینما تبدیل شده است. جمشید محمودی، کارگردان این فیلم سال گذشته توانست جوایز متعددی را از جشنواره فیلم فجر دریافت کند.

ذره‌بین

لابه‌لای همه زشتی‌ها، پلیدی‌ها، فقر و...

«چند مترمکعب عشق» در عین حال که قصه گویا و مهمی دارد، از لحاظ فرم بصری به گفته بسیاری از منتقدان و همچنین بزرگان سینما به یکی از فیلم‌های خوش‌فرم و خوش‌ساخت سینمای ایران تبدیل شده است. تا جایی که بسیاری از کارگردانان صاحب‌سبک سینما، حضور جنین فیلمی در سینمای ایران را غنیمت شمرده‌اند و نگاه کارگردان آن را در این فیلم پسندیده‌اند. در این جا سعی کردیم نگاهی داشته باشیم به اظهارنظرهایی که کارگردانان و اشخاص مهم در طول مدت نمایش این فیلم با رسانه‌ها داشته‌اند.

بهروز افخمی

«چند مترمکعب عشق» یک فیلم داستان‌گوی واقعی است. البته داستانی که بازار و تهیه‌کننده‌پسند باشد را هم نمی‌گوید بلکه داستان خودش را بیان می‌کند. انگار فیلمساز می‌خواهد بگوید، من نمی‌خواهم آن‌طور که شما می‌پسندید داستانم را بگویم، بلکه من می‌خواهم داستان خودم را بگویم و این اتفاق کوچکی نیست. خود من به فیلمسازی درمورد افغان‌ها به‌شدت علاقه‌مندم و زمانی دوست داشتم فیلمنامه عاصف سلطان‌زاده که ماجرای جالبی بود که در افغانستان اتفاق می‌افتاد را فیلم کنم، اما موفق نشدم. اعتقادم این است که افغانستان جزو حوزه فرهنگی ایران است و ما با آنها نسبت نزدیکی داریم که در سینما هم باید این نسبت دیده شود. در این میان «چند مترمکعب عشق» فیلم جذاب و غافلگیرکننده‌ای بود و تصویر واقعی و دلنشینی از مسائل افغان‌ها در ایران نشان می‌داد. معمولا تحقیق درمورد این نوع فیلم‌ها سخت است و نوشتن یک فیلمنامه اصیل باور کردنی در این حوزه خاص به‌دلیل کم کار شدن و بد کار شدن سخت است. اما «چند مترمکعب عشق» به‌عنوان فیلم اول یک کارگردان سربلند بیرون آمده بود تا جایی که اصلا به نظر نمی‌آمد که فیلم اولش باشد.

همایون اسعدیان

من هنگام تماشای فیلم ووقت بیرون آمدن از سینما حالم خوب بود، فیلم پایان تلخی داشت، دو شخصیت اصلی قصه در پایان فیلم در میان انبوه آن‌ها می‌مردند، اما حداقل من یکی حالم خوب بود و فکر می‌کردم که مشغول تماشای یک فیلم عاشقانه هستم. چرا این اتفاق می‌افتد؟ چون آقای محمودی یک نگاه شریف و انسانی به قضیه دارد. نگاهی که در آن حتی آن مرگ تلخ هم منجر به ناامیدی نمی‌شود. چیزی شبیه به رومئو و ژولیت... من فیلم را که می‌بینم ناامید نمی‌شوم از عشق در دل فقر و فلاکت و سیاهی و بدبختی، سازنده عشق را پیدا می‌کند و بیرون می‌کشد و به ما نشان می‌دهد. از این جهت فیلم برای من به‌شدت دوست‌داشتنی است. چون هیچ‌وقت نمی‌خواهد بین این بیغوله‌های زندگی افغان‌ها، فقط نشان دهد که آنها بدبختند، بیچاره‌اند، مشکلات دارند و... همه اینها هست، اما نکته مهم و گفته‌نشده تمام این مدت این است که فیلم نشان می‌دهد، با همه این تفاصیل، آنها دارند زندگی می‌کنند، عاشق هم‌دیگر می‌شوند و برای زندگی‌شان تلاش می‌کنند.

داریوش فرهنگ

برای اولین‌بار سال گذشته این فیلم را دیدم، با صدای بلند همه را تشویق می‌کردم که در این فیلم لابه‌لای همه زشتی‌ها، آهن و پولاد و فقر و فلاکت چیزی جز «چند مترمکعب عشق» نمی‌خواهیم. روزگاری من فیلمی ساختم به‌نام «طلسم» که در دوران غیبت عشق ساخته شد و صحبت کردن از عشق ممنوع بود. من به همه توصیه می‌کنم آنهایی که این فیلم را ندیده‌اند، حتما آن را ببینند و امیدوارم به آشنایان و دوستان خود نیز دیدن آن را پیشنهاد کنید. «چند مترمکعب عشق» فیلم بسیار خوبی در این بازار رکود سینما است. فیلمی کلاسیک و باتناسب و توازن و تعادل خوب.

جمشید و نوید محمودی با پول توجیبی خودشان و بدون کمترین حمایت دولتی و خصوصی این فیلم را با جان و دل ساختند و برای آن کیسه هم ندوختند. توصیه من همیشه به این دو برادر این بوده که گرفتار جایزه‌ها، فستیوال‌ها، اسکار و دیگر جایزه‌ها نباشند و به‌دنبال پول نروند. بگذارید پول به‌دنبال شما بیاید و این شعار من است که من شخصا مغرورتر از آن هستم که به‌دنبال پول باشم. من تردید ندارم آنها با تشویق‌های مخاطبان این اثر برای ساخت فیلم‌های بعدی انرژی بیشتری می‌گیرند.

سام قریبیان

تعریف‌های خوبی از این فیلم شنیدم و از آشنایی و دوستی قدیمی که با برادران محمودی دارم و از همکاری‌هایی که در اجرای برنامه تلویزیونی با هم داشتیم به کارشان ایمان دارم. وقتی فیلمی از یک کشور به‌عنوان نماینده اسکار فرستاده می‌شود، فارغ از این که پذیرفته شود یا نه به‌قطع استاندارهایی دارد که توانسته به این بخش راه پیدا کند، پس دارای ارزش زیادی است.